



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۳/۰۸/۲۶

سید هاشم سدید

اشک پیران زودتر روان می گردد!

بعد از عمری دیدمش. باورم نمی شد. مشکوک بودم... همو است؛ یا نه؟ او هم مرا دید. لبخندی زد و به طرفم آمد. پشت و بترتین یک مغازه ایستاده بودیم.

- پیر شدی؟

- چه انتظار داشتی؟ خودت مگر جوان مانده ای؟ چهل و چهار سال می گذرد از آن روزی که برای آخرین بار یک دیگر را نزدیک هتل پارک دیدیم. تازه از زندان آزاد شده بودی. یک ماه از شهادت عبدالرشید می گذشت. فردای همان روز، بدون اینکه کسی را خبر کنی، افغانستان را ترک کردی. ماهی نگذشته بود که مادر مرد. دوری شما دو تا را نتوانست تحمل کند. برایش سخت بود، چنان که مرگ فرزندان برای هر مادری سخت است... و هر پدری!
پدر را وقتی تدفین مادر بعد از فاتحه رشید دو باره دیدم. خسته و شکسته شده بود. سال بعد من در آلمان بودم که خبر وفاتش را شنیدم. حتماً این همه حوادث رنج آور و طاقت فرسا برای او نیز غیر قابل تحمل بود. مرگ رشید، مرگ مادر و دوری تو، همه دست به دست هم دادند و او را که هنوز وقت مردنش نبود، کشتند.
مردی نازنینی بود، درست مثل مادر، که در خوبی و مهربانی جوره نداشت!
کجا رفتی؟

- پاکستان. مدتی در یکی از دفاتر نمایندگی ملل متحد کار می کردم. زن گرفتم. دو تا پسر از ما به دنیا آمد. درخواستی برای پناهندگی به دفتر پناهندگی استرالیا دادم. چهار سال در پاکستان ماندیم. قبول شدیم. استرالیا رفتیم؛ چون در پاکستان هم در امان نبودم...

بلی، چهل و چهار سال دوری از وطن، و اینهمه سختی، انسان را به کلی نابود می سازد. پیر، ناتوان، شکسته و ریخته ...

شهر دوسلدورف، شهر زیبایی ست. چند روز است اینجا خانه خاله رقیه هستیم؛ فردا دو باره به هالند می رویم و از آنجا به هند و از هند دو باره به استرالیا پرواز می کنیم.
تعطیلات بچه ها نزدیک به اتمام است. همه می خواستیم یک بار اروپا را ببینیم. پاریس و آمستردام و کلن و مونشن و وین و زوریخ را ضمن دیدار های مختصری از دوستان، دیدیم.
- عجب کاری کردید! خدا کند خوش گذشته باشد!

- اوه، نپرس! خیلی ها خوش گذشت. هم خرما بود و هم ثواب؛ همانگونه که می گویند با یک تیر، دو نشان زدیم... هم دوستانی را که بعد از سالیان درازی ندیده بودم، دیدیم و هم از زیبایی های اروپا، به خصوص از زیبایی های شهر های وین و سالزبورگ و زوریخ لذت بردیم...

صدای مردی را که به زبان فارسی، با مخلوطی از چند کلمه انگلیسی صحبت می کرد، شنیدم. رو برگردانم ...
با صدای آرام تری گفت:

"خانم، رقیه جان، حکیم جان و شریف جان دو پسر، و اینهم پسر خاله خانم."

با هم سلام و علیک و احوال پرسی کردیم... مثلیکه برای خرید و برگشتن به هالند و جمع کردن لباس ها و دیگر وسایل شان عجله داشتند.

دستش را دراز کرد و گفت:

"از دیدنت بی حد خوش شدم. چون فردا باید پرواز کنیم، ما باید برویم. کاش می دانستم که در این شهر زندگی می کنی! شبی می نشستیم و بیشتر با هم قصه می کردیم... چه وقت هایی بود، تا آن که، هفت ثوری ها آمدند و..."

با یادی از هفت ثوریها، اشک در چشمانش حلقه زد، اما خانمش با مهربانی دستش را گرفت، فشرد و به دلداری رسید.

د پاپو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

بغضش را به سختی فرو بلعید و بعد از لحظه ای از من پرسید: "زندگی تو با بچه ها چطور می گذره؟ در همین شهر زندگی می کنی؟ آرام هستی؟"

- بلی؛ بد نیست. خانه آلمان آباد. طرفه ای بود بدیع و نجات بخش. همین که زنده هستیم، کلان گپ است. بعد از این سوغات، تنها حسرت آرامی مردم و آزادی ملک است. زندگی خود غنیمتی ست پر قیمت تر از هر چیزی. ملک پسمانده و ویران، و افکار مغشوش را، وقتی کسی نخواهد، نمی شود تغییر داد!

چشمانش باز هم مرطوب شد، ولی اینبار درحالی که نمی خواست به چشمان من نگاه کند، دستم را با گفتن "خدا حافظ... خوش باشید"، فشرده و یله کرد و رویش را برگشتاند و از من دور شد.

من هم، با چشمانی که به زمین دوخته شده بود، خجل از قطره اشکی که به گونه ام غلتیده بود، با خانم و بچههایش خدا حافظی نموده، سفر خوش برای شان آرزو کرده برگشتم و راه خود را گرفتم.

شاید بیهوده، اما هر چه بود، به سختی کوشیده بودم تا هیچ کدام شان متوجه قطره اشکی که از چشمم سرازیر شده بود، نشوند.

از آن ها دور شدم. قطره اشک را از گونه چپم پاک کردم و درحالیکه هزاران هزار خاطره تلخ و شیرین از او و از گذشته ها به مغز فرسوده ام یورش می آوردند، لنگیده لنگیده به سوی ایستگاه رفتم...

د پانو شمیره: له 2 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولئ